



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۲۷ اپریل ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

دار، دیوار، دنیا ...

سرانجام هیچ عدالتی تأمین نشد، و رژیم های مرتجع وابسته، فاقد اصالت و رسالت هم نتوانستند یا نخواستند من را به جرم آن همه خیانت، رزالت و آدمخوری ها بدار بزنند، منی را که دستگاه های جهنمی و هولناک استخباراتی همه ای جهان آموزش و پرورش داده است، تا زمینه ای گردد برای استیلای قدرت در بُعد دیگری برای قدرت های جهانی جهت کشتار، سرکوب، ویرانی، تاراج و تجاوز سرزمین ها، مثل سرزمین بزرگ و باستانی افغانستان .

من توانایی و استعداد شکنجه کردن و کشتار بخش قابل ملاحظه از وطنپرستان، آزادیخواهان و دیگراندیشان را هم در برون و هم در همان شکنجه گاه های خونریز و مرموز آموخته ام ... ولی اکنون بعد از چهار دهه جلادی و خونخوری خودم را بسیار خسته می یابم، فکر میکنم آنهمه بیدار خوابی ها بخاطر تحقیق و زجر دادن مبارزین در آن دخمه های نیمه تاریک و نمناک، سروکار با آنهمه جریانات برقی که به حساس ترین قسمت های بدن شان وصل میکردم، دیدن آنهمه ناخن های کشیده شده با انبر و پلاس، مشاهده بینی ها، دندان ها و قبرغه های شکسته، دیدن آنهمه خون، آنهمه فحاشی کردن و توهین به آنها، دیدن لب های بسته و نگاه های آتشین پُر از نفرت شان، خرد و تحقیر شدن در مقابل آنهمه غرور شان من را خسته ساخته باشد، نمیدانم، اما یک تعفن من را میکشد، تعفن عقیده و کارم که هیچگاهی خط روشنی نداشته است، از همان دوران سلطنت پوشالی تا جمهوری قلبی، از رژیم های دست نشانده مملو از اختناق، ترور و وحشت شوروی تا دوران سیاه زمامداری جعل و جهل جهادی، از هنگام قدرت نمایی های شلاق و تازیانه و سنگسار طالبی تا حکومتداری سهامی مزدور بی کفایت زی زی ها این به اصطلاح (شیر) که وقتی بیخود از غرور پوشالی می شوند می غرند ، و خودشان را در هیئت شیر می بینند ، تا اکنون که استعمار جهانی برای اشغال افغانستان ، با همدستی منفورترین میهن فروشان شرکت سهامی (وحشت ملی) ع و غ را بنا نهاد،

یعنی تا همین دم ، عقیده ام نظر به منافع و کارم به اساس سیستم های مسلط تغییر نموده است، یعنی من همه رنگش بوده ام، و این دیگر برآستی متعفن و تهوع آور است، این عفونت که از تمام اعضای بدنم به برون میترآود سخت خلم را تنگ نموده است ، زیرا بوی کشنده آن خانه، سفره و نانم را هم انباشته است

نه، من از کارهای که در این همه مدت به امر و به نفع استعمار و استبداد از هر نوع آن کرده ام نادم نیستم، حتا اگر تا سطح دشمنی با وطن و مردم هم بوده باشد ، بلی به هیچوجه ندامت ندارم ، زیرا منافع مشترک داشته ایم یا درست تر بگویم خودم برخی از ساختار آن سیستم های جنایتکار بوده ام و هستم ، خونخوار و خونریز، رنگ خون برای من همیشه دل انگیز بوده است ، زیرا من آن خفاش استم که اگر روزی پیکری را خونچکان نبینم و یا مردم استقلال طلب را به خاک و خون نکشانم آرامش نمی یابم و عقده های روانی ذهن بیمارم آب نمی گردد ، اما نمیدانم چرا خودم را خسته می یابم، چرا میخواهم خودم را محاکمه نمایم ، چرا آرزو دارم خودم را از حلقه دار آونگ نمایم ... من این وجدان را از کجا کردم ، آیا وجدان مُرده دوباره زنده می گردد ؟

شاید هم دلهره دیگری به این کار وادارم میسازد ، تشویش از طرز تفکر فردای وارثین بدنای ما و جنایاتم ، هراس از قضاوت برحق فرزندانم ، واضح است که آنها شرم نامه زیست مُردار پدر خاین به میهن و مردم شانرا از زبان هر باشنده مرز و بوم خواهند شنید ، و بزرگی نفرت شانرا چون گندآب بر نام و نشان من خواهند پاشید .

حالا دیگر تحمل نگاه های شماتت بار و پُر از سوال آنها را ندارم ، وقتی می پرسند : چرا، چرا، چرا و هزارها چرا دگر؟؟؟ با گردن خمیده دیده بر زمین میدوزم و بی جواب میمانم ، بخوبی میدانم که زن و فرزندم از رهائش در قصرهای بلند منزل و مرفع و تغذیه از سفره رنگارنگ من که بقیمت خون ملیون ها انسان رنگین گردیده است سخت انزجار دارند ، و می فهمم که با شرم بزرگ و خفت و خواری بخاطر نام بد و زشت من حضور شانرا در اجتماع به هم میسرسانند « **گرچه آنها مسوول و جواب ده گناهان نابخشودنی من نیستند** » بلی، این انگیزه ها سبب گردیده است تا به عدالت اجتماعی، محاکمه و مجازات خودم فکر نمایم، **گرچه میدانم و یقین دارم که آرزو آمدنی است و در محاکمه مردم به جزای اعمال قبیح خویش خواهم رسید**، ولی نمیتوانم تا آرزو انتظار بکشم . در تاریکترین زوایای وجدان مُرده ام نیز محاکمه ای وجود ندارد تا مجازاتم نماید ... چه بیمقدار خسته ام، شبیه زندگی بی مقدار و کرم گونه ام، هرازگاهی عظمت آن همه خونخوری ها ، ویرانگری ها و ستم که به حق یک سرزمین و مردم آن روا داشته ام بمثابه کا بوس وحشتناکی جریان ریم گنبدیده

را در عروق و شریانم منجمد میسازد ، من یا ما، وحشت را به معنای واقعی آن ، حتا بیشتر از آنچه بوده ذریعۀ کودتا های پی در پی ، تجاوز بیگانگان و جنگ های تباه کن داخلی به مردم نشان داده ایم ، من از آن وحشت میگویم که همه آرزوهای پاک و شیرین مردم افغانستان را در مرداب تاریک یأس به گل نشانید ؛ وحشت رقم بزرگ کشته شدگان که بخاطر آزادی میهن شان تیرباران ، حلق آویز و یا به گورهای دسته جمعی مدفون گردیدند ؛ وحشت ویرانی و چپاول یک کشور پُرافتخار و تاریخی ؛ وحشت آوارگی و فرار برای نجات جان ، شرف و ناموس ؛ وحشت گرسنگی و دیدن توته های نان قاق پوپنک زده و نمایش قحطی، وحشت چشمان همیشه اشکبار دوشیزه های نابالغ و زن های سالخورده بخاطر تاراج عفت شان ، وحشت فریاد کودکان بینوا که به جسد سوراخ سوراخ و کرخت مادرهای شان چسپیده اند ؛ وحشت نگاه های ماتمبار و بربادرفته پدراهی تحقیر شده ؛ وحشت چشمان باز همه قربانیان بیگناه مانده بروی جاده ؛ وحشت دیدن بدن سوراخ سوراخ حیوان ، درخت و دیوار، و قصه های تلخ ماشیندارها و ماشه کش ها ؛ وحشت چه و چه و چه و... بلی من، یا ما، این گونه بزرگی وحشت و درد را ب مردم نشان دادیم .

حالا آنهمه وحشت حیات مُردار من را غیر قابل تحمل نموده است، من دیگر نمیتوانم منتظر عدالت الهی یا محاکمه مردم بماتم ، دلهره و تکرار رزالت سخت عذابم میدهد ، من میروم ، میروم تا خودم را به دار بزنم بدبخت تر از من کجا دیده اید ، منی بدبخت که حتا حلقه دار از فشردن گردنم شرم دارد ، بلی تا خودم را به دار آویختم ریسمان گسست ، آخر حلقه دار گردن خمیده ای را که به آن خون هزارها انسان وطنپرست ، آزادیخواه و بیگناه چسپیده است نمی فشارد ، آخر چه افتخاری برایش دارد ؛ حلقه دار بفشردن گردن بلند ، گردن فرازان ، رادمردان ، عاشقان مردم و وطن ، دوستداران آزادی و شیفتگان دموکراسی در اهتزاز است ، که آنرا دست های آلوده بخون و کتیف ما مزدوران و خودفروختگان فرومایه گره میزند ؛ بلی دار برای نسل از سربداران و سالاران ننگ و نام حلقه گیسو میشود و افتخار نام قهرمانان حماسه آفرین را ماندگار تاریخ مبارزات میسازد تا نسل های بعدی به آن نام و نشان آنها مباحثات نمایند

نمیدانم، کدام وقتی در کدام جای خوانده بودم : « راه رسیدن به معرفت رستگاری است، که در دست آدمی میباشد ، نه وابسته به نیروی کوری که فوق بشر قرار داشته باشد ، آنچه بیگانگان برای منافع خویش میگویند کورکورانه نپذیرید ، آنچه را که بصورت تعصب و تنگ نظری و یا سنن تغییرناپذیر خرافی درآمده است قبول نکنید ، آنچه را که نویسندگان مزدور و فرومایه بخاطر خشنودی بداران شان مینویسند و حُرمت قلم را میفروشند بصورت کامل باور مدارید ، آنچه را از رهنمایان گمراه و

وجدان فروخته میشنوید به یقین نپذیرید ، همه امور را به محک عقل سلیم خویش بسنجید و یا با تجربه خود بیازمایید ، آسمان راه را بشما نشان نمی دهد ، قدرت و پول همه چیز زندگی نیست و جاودانه نمی ماند، بدانید که زندگی کوتاه ترین فاصله بین تولد و مرگ است، پس هرگز بخاطر خفه نمودن صدای حقیقت (دارها) را برپا نکنید ، هیچگاهی از برای منافع شخصی و فردی میان خود و خدا (دیوار) نکشید ، هرگز بخاطر (دنیا) دین ، عقیده و باور خویش را نسبت به عدالت ، کرامت و انسانیت نفروشید .

پس خود راه رستگاری و افتخارات جاودانی را بیابید ، در پناه روشنایی ذهن و حقیقت دنیای خود باشید ، زیرا پناهگاه و حامی آرامش بخشی غیر ازین وجود ندارد . «